

## دویدن در پی معنا

### واکاوی معنای زندگی از دریچه تحلیل فلسفی

منبع: روزنامه شرق - صفحه اندیشه - روز سه شنبه - مورخ: ۱۳۹۱/۱۰/۲۱

به اعتقاد گابریل مارسل معنای زندگی یکی از مهم‌ترین رازهایی است که آدمیان با آن مواجه‌اند. البته مراد و معنای او از راز با معنای عمومی راز تفاوت بسیاری دارد. به باور مارسل در راز تمایز میان فاعل شناسا و موضوع شناسایی از بین می‌رود. او می‌گوید: «راز چیزی است که خود من گرفتار آنم و از این رو تنها تصویری که از آن می‌توانم داشت تصور قلمروی است که در آن تمییز و تمایز میان آنچه در من است و آنچه در برابر من است معنای خویش و اعتبار اولیه خود را از کف می‌دهد.» به بیان دیگر مارسل بر آن است که رازها حقایقی فراتر از ما نیستند، بلکه حقایقی فراگیرنده ما هستند. او معتقد است برای شناخت راز هر کس باید کار را از نو شروع کند و با مشارکت ژرف رازهای هستی را کشف کند، بنابراین در قلمرو راز، راه‌حل‌های عام و همگانی در کار نیست و فقط مشارکت است و تصدیق و شهادت. تقریر غریب و شورانگیز مارسل از معنای زندگی و راز نکات بدیع فراوانی دارد که نیازمند تامل و تدقیق بسیار است. اما کنکاش در معنای زندگی نزد فیلسوفان تحلیلی خلاف آمدی است که در گفت‌وگو با سروش دباغ مطمح نظر بوده است. او که در سنت آنگلساکسونی، فلسفه اخلاق آموخته در این گفت‌وگو تلاش کرده اشاراتی به معنای زندگی از منظر فیلسوفان تحلیلی داشته باشد. با توجه به سابقه، سلیقه و زمینه مباحث فلسفه تحلیلی سخن گفتن از معنای زندگی در آن کاری بس دشوار است و این گفت‌وگو خود به خوبی نمایانگر این دشواری است. فیلسوفان تحلیلی بیش از اینکه درگیر دغدغه‌های وجودی انسان گوشت و پوست و استخوان‌دار باشند دل در گرو تحلیل منطقی و زبانی مفاهیم و مباحث دارند و از این رو سراغ گرفتن از معنای زندگی نزد آنان چندان کار آسانی نیست و نیازمند نگرستن به آموزه‌های فیلسوفان تحلیلی از منظر متفاوت است.

- اگرچه بحث معنای زندگی سابقه طولانی در تاریخ تفکر و به‌ویژه بخش‌های مهمی از فلسفه قاره‌ای چون

اگزستانسیالیسم دارد، اما در فلسفه تحلیلی بحثی تازه و متاخر است. چرا این بحث در دوره‌ای از فلسفه تحلیلی مورد

## توجه قرار گرفت؟

همان‌طور که مستحضر هستید، بحث معنای زندگی مختص ۱۲۰ سال اخیر که فلسفه تحلیلی نضج گرفته است، نیست و پیش از آن نیز بشر از آن رو که به زوال و ممات خود می‌اندیشید و هم به تعبیر اونا مونودرد جاودانگی داشت، به این مساله همواره اندیشیده است که هدف از آمدن و رفتنش چه می‌تواند باشد و زوال و بقای وی به چه بستگی دارد. یکی از دلایل اینکه چرا در فلسفه تحلیلی به این مساله پرداخته شده است را شاید با توجه به سابقه فلسفه تحلیلی، خصوصاً در دو دوره اول، بتوان توضیح داد. در این دوران با ایضاح مفاهیم و واژگان مواجه هستیم؛ سنتی که به یک معنا از مور آغاز می‌شود. وی در *Principia Ethica* بحثی تحت عنوان تحلیل مفهومی که عنایت به زبان طبیعی دارد، مطرح می‌کند. در سوی دیگر فرگه و راسل و ویتگنشتاین به صرف تاکید بر زبان طبیعی کار را سامان یافته نمی‌دیدند و معتقد بودند باید از زبان طبیعی عبور کرد و به یک زبان صوری در مقابل زبان طبیعی رسید تا بتوان توضیح داد که معانی واژگان و گزاره‌ها چگونه شکل می‌گیرد و متضمن چه مولفه‌هایی است. این سنت در آکسفورد هم پی گرفته می‌شود. فیلسوفانی چون رایل و آستین و دیگرانی که به یک معنا ذیل آموزه‌های ویتگنشتاین متاخر، بحث از واکاوی قلعه هزارتوی زبان و کشف و احراز کژتابی‌ها و رهنمی‌های زبان را در دستور کار خود قرار دادند، به پالایش زبان باور داشتند. جمله مشهور ویتگنشتاین در «کاوش‌های فلسفی» را به خاطر آورید که «فلسفه نبردی است علیه جادو شدن فهم ما به وسیله زبان». این جمله را می‌توان سرلوحه کار این فیلسوفان دانست. با این مقدمه باید گفت که فیلسوفان تحلیلی از این منظر به بحث معنای زندگی توجه می‌کنند که مراد از معنای زندگی را دقیقاً روشن کنند. آیا معنای زندگی ناظر به غایت و هدف زندگی است یا ناظر به کارکرد زندگی؟ آیا معنای زندگی را کشف می‌کنیم یا آن را جعل می‌کنیم؟ چه امری می‌تواند کارکرد زندگی یا هدف زندگی یا ارزش آن تلقی شود؟ تلاش این است که با واکاوی مفاهیم و ایضاح آنها به این پرسش‌ها پرداخته شود و از ابهامات و خلط مفاهیم جلوگیری شود. می‌توان مولفه دیگری را به این مولفه‌ها افزود و آن، این است که اساساً زیستن در جهان راززدایی شده، افراد را به تفکر در باب مقوله معنای زندگی یا به تعبیر دقیق‌تر معنا بخشیدن به زندگی وامی‌دارد. شاید در جهان گذشته مردم در عالمی رازآلود غوطه‌ور بودند و در چنین

عالمی که در و دیوار آن رازآمیز است، احتمالاً پرسش از مقوله معنای زندگی چندان مهم نباشد، چون کاملاً با زندگی انسان عجین است اما وقتی حجاب‌هایی در کار می‌آیند و میان ما و عادات مالوف ذهنی فاصله می‌افتد، این پرسش‌ها پدیدار می‌شوند. درست مانند زمانی است که در موقعیتی قرار می‌گیریم که نفس کشیدن برایمان سخت می‌شود آنگاه تازه متوجه امری می‌شویم که تاکنون در آن غوطه‌ور بودیم و گمان نمی‌کردیم امر مهمی باشد. در دل جهان رازآلود گذشته نیز یا از معنای زندگی پرسیده نمی‌شد یا اگر کسی می‌پرسید، پاسخ روشن بود؛ نظیر پاسخ‌هایی که ادیان ابراهیمی به مساله می‌دهند و مثلاً هماهنگ شدن با اراده شارع را معنابخش زندگی می‌دانند. در جهان کنونی خصوصاً با مد نظر قرار دادن دوگانه جعل و کشف، مهابت و عظمت پرسش روشن‌تر می‌شود.

- در اگزیستانسیالیسم مسائل و مباحث وجودی چون دلهره، مسوولیت، ترس، امید و... مطرح است و با چنین سویه‌هایی بحث از معنای زندگی در اگزیستانسیالیسم محوریت تام دارد، اما در فلسفه تحلیلی التفاتی به چنین موضوعاتی وجود ندارد. در این صورت فیلسوفان تحلیلی چه نگاه و رویکردی به معنای زندگی دارند؟

درباره این مفاهیم می‌توان راهکارها و متدهای فیلسوفان تحلیلی را به کار بست. به این معنا فیلسوفان تحلیلی هم در بحث از معنای زندگی می‌توانند مشارکت داشته باشند. اینکه معنای غایت یا غایت‌مندی عالم چیست، معنا از جنس کشف است یا جعل و اموری از این دست، کارهایی است که فیلسوفان تحلیلی می‌توانند در آن تامل کنند، اما توجه به معنای زندگی به آن صورتی که مورد نظر فیلسوفان اگزیستانسیالیست است، مورد نظر فیلسوفان تحلیلی نیست. همان‌طور که از نام این مکتب برمی‌آید، به احوال اگزیستانسیالیستی آدمی می‌پردازد، اما فیلسوفان تحلیلی به لحاظ تاریخی هم با مساله معنای زندگی از طریق ریاضیات و فیزیک جدید ارتباط وثیقی داشتند. آن که مد نظر فیلسوفان تحلیلی است این تطبیق معانی و ایضاح مفهومی واژگانی است که در این عرصه از آنها استفاده می‌شود. بنابراین فیلسوفان تحلیلی خالی از این مباحث نیستند.

- در سیر تحول فلسفه تحلیلی آیا سیطره نگاه پوزیتیویستی و علم‌محور را نمی‌توان در نوع نگاه آنها به معنای زندگی

دخیل دانست، به این معنا که در نگاه علمی جهان غایت بخصوصی ندارد و اساساً در پوزیتیویسم منطقی سخن گفتن از معنا و غایت قصوای زندگی معنادار تلقی نمی‌شود. از این رو دل بستن به ارزش‌های اساسی گذشته بی‌منا و مساله بی‌معنا بودن یا نبودن زندگی مطرح می‌شود.

بله، ولی کاروان فلسفه تحلیلی از پوزیتیویسم منطقی گذر کرد و درک آنها از معناداری موجه نبود. به تعبیر آیر هر آنچه می‌گفتیم غلط بود. به هر حال دلی‌اصلی پرداختن فلاسفه تحلیلی به این مقوله راه باید در رویکرد آنها به تفلسف جست‌وجو کرد و هم اینکه آنها نیز انسان‌هایی امروزی و اکتونی بودند و به اقتضای مدرن بودن به این مهم می‌اندیشیدند. البته کثیری از فلاسفه قاره‌ای نیز به این مساله پرداخته‌اند. نکته‌ای که در باب غایت جهان باید متذکر شد، این است که به تعبیر استیس در کتاب «دین و نگرش نوین» یکی از تحولاتی که در جهان جدید رخ داد، این بود که با ظهور علم تجربی جهان بی‌غایت انگاشته شد. دیگر این گونه نبود که ما غایتی داشته باشیم که باید به آن برسیم. با این وصف وحشی و خودرو بودن از مقومات علم است. با به کار بستن روش‌های معین به نتایج نامعین می‌رسیم و نمی‌توان از پیش تعیین کرد به کجا باید رسید.

- همین مساله تاثیر می‌گذارد بر ذهنیت انسانی که در این دوره زندگی می‌کند و فقدان معنای زندگی برای وی جدی می‌شود. نگاه علمی به وی بی‌غایتی را تحمیل می‌کند. در واقع فلاسفه تحلیلی بدون زمینه قبلی به این مساله نرسیده‌اند. پرداختن آنها به مساله زمینه‌ای در تفکر آنها داشته است. شاید محصول آن دوره فلسفه تحلیلی (سیطره نگاه علمی) است که این زمینه را مهیا کرده است.

بله می‌توان تحولات فکری دیگر را هم به این عوامل افزود. در فلسفه‌های قاره‌ای بحث پوچی جدی بود و تعبیر نیچه که معتقد بود، دوره پوچی و فرو ریختن ارزش‌های انسانی فرارسیده است. مساله زیستن در جهان راززدایی شده بسیار مهم است. در جهان گذشته خیلی وقت‌ها مسائل روشن بودند اما با ظهور علم جدید و تولید منابع مستقل معرفتی بسیاری امور از دین جدا شدند و فیلسوفان اخلاق راجع به جدایی هست‌ها از باید‌ها بحث کردند.

- شاید یکی از راه‌های التفات به معنای زندگی را بتوان در توجه به زندگی روزمره و تحلیل سویه‌های مختلف آن دانست. آیا فیلسوفان تحلیلی معاصر به زندگی روزمره و فهم فلسفی آن توجه خاصی دارند یا نه؟

اگر ربطش را به لحاظ فلسفی بخواهید بدانید، خوب ما فیلسوفی به نام جرج ادوارد مور را داریم که فهم متعارف برایش مهم بود. ولی پرداخت بیشتر این موضوع نزد ویتگنشتاین متأخر و فیلسوفان مکتب آکسفورد که تحت تاثیر زبان طبیعی بودند، وجود دارد. عنایت به زبان طبیعی در دستور کار این فیلسوفان که سلسله‌جنبان آن در مراحل ابتدایی مور بوده و در مراحل بعدی ویتگنشتاین به چشم می‌آید. پس از درگذشت ویتگنشتاین این سنت از کمبریج به آکسفورد منتقل شد. از اینکه بگذریم، فیلسوفی مانند ویتگنشتاین راجع به معنای زندگی جسته و گریخته نکاتی گفته ولی این امر بیشتر از تاملات او نشأت گرفته تا اینکه متناسب با زبان فلسفه‌اش باشد. به عنوان نمونه در کتاب «فرهنگ و ارزش» اشاراتی که ناشی از بصیرت‌های او در باب معنای زندگی است، نکاتی یافت می‌شود. از این فیلسوف که بگذریم، من چندان چیزی به خاطر ندارم که فیلسوفان تحلیلی دیگر از بحث معنای زندگی یک بحث سیستماتیک و نظام‌مندی کرده باشند بلکه آنها بیشتر سعی کردند این مقوله را به کار و بار فلسفی‌شان گره بزنند.

- برای افراد معمولی چگونه و تحت چه شرایطی این بحث مطرح می‌شود. آیا صرفاً بحثی است که در سطوح خاصی از زندگی به سراغ ما می‌آید یا برای مردم عادی نیز بحثی جدی مطرح است؟

به نظرم این بحث در هر دو سطح زندگی مطرح می‌شود. البته یک متفکر مساله را واضح‌تر می‌کند و می‌کوشد با تفکیک‌هایی حدود و ثغور بحث را روشن‌تر کند. اما برای یک فرد عامی نیز مساله محل تامل است. اینکه ما برای چه زندگی می‌کنیم و چگونه می‌توانیم به زندگی خود معنا ببخشیم، چگونه می‌توان ناکامی‌ها و تلخی‌های زندگی را معنا کرد. ولتر زندگی مردی را به خاطر می‌آورد که در زلزله لیسبون تمام پنج عضو خانواده خود را از دست داده بود و برای اینکه اجساد آنها در گرمای آفتاب متعفن نشود ناچار بود با دستان خود کودکانش را به خاک بسپارد. او سپس می‌گوید نمی‌دانم چگونه می‌توان این درد و رنج‌های امحانشدنی بشر را توضیح داد. غم و محنت‌های شدید می‌تواند این مساله را در اذهان افراد عامی جدی کند. بسیاری اوقات واکنش‌های ناگهانی و شدید افراد به همین مساله برمی‌گردد

که فرد نمی‌تواند دشواری‌های پیش رو را هضم کند و این مقوله منجر به تغییر نگاه وی به جهان می‌شود. شاید یک فرد عامی نتواند مساله را صورت‌بندی دقیقی کند اما از حیث انسان بودنش به معنای زندگی می‌اندیشد.

- با این وصف مقصود از معنای زندگی برای افراد چیست؟ مقصود ما از معنادار بودن یا نبودن زندگی چیست؟

این برمی‌گردد به تعیین مراد ما از معنای زندگی. گاهی سخن از هدف زندگی می‌شود و اینکه ما انسان‌ها چه هدفی از زیستن در این کره خاکی داریم. گاهی سخن از ارزش زندگی است و گاهی سخن از کارکرد زندگی است. در بحث از هدف زندگی این سوال مطرح می‌شود که آیا هدف زندگی را می‌شود جعل کرد یا باید آن را کشف کرد. عموم متدینین در ذیل ادیان ابراهیمی بر این باورند که می‌توان هدف زندگی را کشف کرد و خداوند آن را در این عالم از طریق پیامبرانش به ودیعت نهاده و با تبعیت از اوامر آنها مآلاً می‌توان از مراد خداوند تبعیت کرد و به غایت قصوای زندگی که رسیدن به رضایت خداوند است، نائل شد. در این تلقی معنای زندگی معادل هدف زندگی است و هدف زندگی هم قابل کشف است. از سوی دیگر برخی بر این باورند که معنای زندگی معادل هدف زندگی است اما باید جعل شود. بی‌هدف بودن جهان معاصر که استیسی به آن اشاره می‌کند، با این دیدگاه سازگار است که هدف را باید جعل کرد. برخی از کسانی که به جعل معنای زندگی باور دارند، بحث را صورت‌بندی روانشناختی می‌کنند، به این معنا که فرد باید به سراغ شناخت تیپ شخصیتی خود برود و به اموری که از جنس تیپ روانی وی است، پردازد و خود را شکوفا کند. این به یک معنا جعل معنا و هدف زندگی است. مثلاً برخی افراد اهل کمک کردن و یاری رساندن به دیگران هستند. به این افراد helper گفته می‌شود. این افراد با دستگیری از دیگران و پرداختن به این امور احساس می‌کنند به زندگی خود هدف و معنا بخشیده‌اند. کسانی هستند که اهل کارهای نظری و فکری هستند و نحوه هدف بخشیدن آنها به زندگی متفاوت است. نکته اساسی در اینجا این است که شخص بر اساس تیپولوژی خود برای زندگی معنا و هدفی جعل می‌کند. در این تعبیر معنای زندگی هم‌عنان با هدف زندگی است و هدف زندگی باید توسط خود فرد جعل شود. در اینجا فرد محوریت پیدا می‌کند. یکی از مقومات جهان جدید که استیسی به آن اشاره کرد، متضمن این مطلب است که فلاسفه بیشتر از اینکه در پی کشف معنای زندگی باشند، در پی جعل معنای زندگی هستند.

- میان رویکردهای مختلف به مساله معنای زندگی - رویکرد روانشناختی یا کلامی یا فلسفی - چه نسبتی وجود دارد؟

آیا این بحث صرفاً در فلسفه قابل پیگیری است؟

رویکرد فلسفی حدود و ثغور بحث را مشخص می کند و کمک می کند که بدانیم مقصود ما از معنای زندگی چیست. در بحث های ناظر بر ارزش های اخلاقی نیز صورت بندی فلسفی کمک می کند تا دریابیم کدام ارزش ها می توانند ارزش زندگی تلقی شوند. در عین حال یافته های روانشناسان می تواند بصیرت بخش باشد. در عین پاره ای از دستورالعمل های عرفای ما در این میان می تواند مفید باشد. مثلاً مولوی می گوید:

در زمین مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

این توجه به خویشتن و واکاوی احوال خویشتن و بند از بند و تار از پود خود گشودن و در مقابل خود عریان شدن و شناخت نقاط قوت و ضعف خود، کار دشواری است؛ امری که به راحتی میسر نمی شود. ممکن است دیگران در ما اموری ببینند که ما نمی توانیم آنها را بیابیم. در اینجا خود کاوی و خودشناسی، برخلاف فلسفه، اهمیت می یابد. برای نائل آمدن به این مهم ما باید به دنبال تیپولوژی خود باشیم و اینکه هر تیپ شخصیتی غایت قصوایی دارد و مهم است که آن را به درستی بیابیم. در آموزه های عرفانی ما آمده است که الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق، این عبارت تاکید می کند بر وابسته به سیاق بودن و متکثر بودن تجارب و مسیرهای سلوک. چه قائل به کشف معنای زندگی باشیم چه به جعل آن، توصیه های ادیان و مذاهب در سطحی کلی از ما دستگیری می کنند. در عین حال شناخت بیشتر خویشتن موجب می شود راهنمایی های کلی ادیان وابسته به سیاق شده و این گونه شخص در مسیر تحقق معنای زندگی خود گام برمی دارد.

- پاسخ ادیان به مساله معنای زندگی را چگونه ارزیابی می کنید. آیا این پاسخها می تواند مشکل معنای زندگی را حل کند؟ به لحاظ تجربی مردم در جهان جدید بیشتر به پاسخ ادیان اقبال می کنند یا از جای دیگری معنای زندگی را سراغ می گیرند؟

در باب معنای زندگی و درکی که ادیان از آن دارند باید میان ادیان ابراهیمی و غیرابراهیمی تفکیک قائل شویم. ادیان ابراهیمی قائل به غایتی برای این عالم هستند که عبارت است از احراز مراد خالق و وفق آن عمل کردن. در اسلام، مسیحیت و یهودیت خداوند به صفت مرید و حکیم شناخته می شود. مهم ترین کاری که انسان دینی می تواند برای محقق کردن معنای زندگی اش انجام دهد، کشف مراد خداوند و مطابق آن عمل کردن است. به خاطر همین این ادیان را غایت گرا می دانند. اما در ادیان غیرابراهیمی خداوند متصف به اوصافی نیست و حکیم نبوده و نه تنها انسان وار نیست بلکه در پاره ای از ادیان متشخص هم نیست. در ادیان غیرابراهیمی ماجرا سوپرکتیو و درونی است بنابراین برای آنها مهم پالایش نفس است و به میزانی که شخص بتواند مطابق با آموزه های بودیسمی خود را پالایش کند، می تواند معنای زندگی اش را تحقق بخشد. به این ترتیب در تلقی دوم برخلاف تلقی اول غایتی به بیرون نیست و کاملاً صبغه درونی دارد.